

تبیین چیستی و چرایی دین و حیانی در اندیشه
علامه طباطبایی

صبح توکلی / سیمین اسفندیاری

دانش آموخته فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه رازی

استادیار دانشگاه رازی

چکیده

علامه طباطبایی ضمن تعریف پذیر دانستن دین از زوایای گوناگون به تعریف مفهومی، ساختاری و غایت‌گرایانه دین پرداخته‌اند. بر این اساس دین در نظر علامه نوعی روش زندگی اجتماعی است که انسان اجتماعی آن را برای نیل به سعادت اتخاذ می‌کند و چون حیات بشر محدود به دنیا نیست این روش مشتمل بر معارف و قوانینی است که از یک سو، سعادت دنیوی و از سوی دیگر سعادت اخروی او را تامین می‌نماید. چرایی و ضرورت دین در نظر علامه، همسو با تحلیل دین‌شناختی او و مبتنی بر نظریه انسان فطری، هویت اجتماعی بشر و حیات اخروی او تبیین می‌گردد. تبیین علامه گرچه بر اساس انسان‌شناسی فلسفی و تحلیل جامعه‌شناختی بشر وافی است، اما مستند و ملهم از متون دینی است. دین رافع اختلافات بشر، و تنها تامین‌کننده قانون سعادت بشر، و مشتمل بر نظام اخلاقی است که با اعتقاد به مبدا و ایمان به معاد از ضمانت اجرایی مطمئن برخوردار است.

واژه‌های کلیدی: طباطبایی، دین و حیانی، حیات اخروی، انسان، اجتماع، قانون

۱. مقدمه

بحث در باره نسبت انسان و دین به طور عمده در سه قلمرو قابل طرح است: نخست ارایه تعریفی از دین و به ویژه دین وحیانی، دوم شناخت مقومات هویت انسان که بر اساس آن بحث خاستگاه نخست دین مطرح می‌شود، و سوم تبیین نیاز بشر به دین وحیانی. این مقاله ناظر به تبیین و تحلیل اندیشه‌های علامه طباطبایی است که از یک سو به عنوان یک فیلسوف، و از سویی دیگر به عنوان یک عالم دین شناس معاصر به نحو دقیق و عمیق و به طور تفصیلی به این مباحث پرداخته‌اند.

۲. چیستی و خاستگاه دین در اندیشه علامه طباطبایی
علامه طباطبایی ضمن تعریف پذیر دانستن دین، از زوایای گوناگون به تعریف دین پرداخته‌اند. روشن است که تعریف دین از مقوله تعریف حدی، و جنس و فصل نیست، بلکه ناظر به تحلیل مفهومی، ساختاری و غایت‌گرایانه است. در تعریف ساختارگرایانه، دین عبارت است از: «یک سلسله باورداشت‌ها و قوانین و دستورهای عملی و اخلاقی که پیامبران از طرف خداوند برای راهنمایی و هدایت بشر آورده‌اند» (طباطبایی، بی تا، الف: ۹)؛ و در تعریف غایت‌گرایانه، دین برنامه الهی برای شناختن خدا و نزدیک شدن به او و رسیدن انسان به سعادت و خوشبختی در هر دو جهان است. ایشان با بیان اینکه دین تنها به نیایش و ستایش خدا نپرداخته، بلکه برای کلیه شئون فردی و اجتماعی انسان دستورهای جامع و مقررات مخصوصی وضع نموده است، آن را «عقاید و سلسله دستورهای عملی و اخلاقی که پیامبران از طرف خداوند برای راهنمایی و هدایت بشر آورده‌اند» می‌داند (همان)، که در نهایت اعتقاد و انجام این دستورها را سبب سعادت و خوشبختی انسان در دو جهان دانسته‌اند.

علامه طباطبایی با استناد به این که حیات انسانی، حیاتی است جاودانی که با مرگ قطع نمی‌شود و در نتیجه انسان باید روشی را در زندگی اتخاذ نماید که هم برای این سرای گذران مفید باشد و هم برای سرای جاویدان. او باید راهی را برود که وی را به سرمنزل سعادت دنیا و آخرت (هر دو) برساند. این روش همان است که قرآن آن را دین می‌نامد و این روش همان روشی است که از نیروی عمومی و اقتضای کلی دستگاه آفرینش الهام و سرچشمه می‌گیرد (طباطبایی، ۱۳۸۷: ۱۲۶).

بر این اساس دین در نظر علامه طباطبایی نوعی روش زندگی اجتماعی است که انسان اجتماعی به منظور تأمین سعادت در زندگی اتخاذ می‌نماید؛ و البته نظر به اینکه زندگی انسان محدود به جهان پیش از مرگ نیست، این روش هم باید مشتمل بر قوانین و مقرراتی باشد که

با اعمال و اجرای آنها سعادت و خوشبختی دنیوی انسان تأمین شود و هم مشتمل بر سلسله عقاید و اخلاق و عباداتی باشد که سعادت آخرت او را تضمین نماید، زیرا حیات انسان یک حیات متصل است و این دو جنبه ی دنیوی و اخروی هرگز از همدیگر جدا نمی شوند (طباطبائی، بی تا، ج ۳: ۲۶). بدین سان حقیقت دین عبارت است از یک رشته اعتقادات درباره آفرینش جهان و انسان و یک سلسله وظایف عملی که زندگی انسان را با آن اعتقادات تطبیق دهد (طباطبائی، بی تا، ج ۳: ۲۹). سرانجام، علامه طباطبائی دین را روش خاصی در زندگی می‌داند که صلاح دنیا را به گونه‌ای که موافق کمال اخروی و حیات دائمی حقیقی باشد تأمین می نماید (طباطبائی، بی تا، ج ۳: ۱۸۷).

چنان که ملاحظه می‌شود این تعاریف از دین ناظر بر دین وحیانی است. علامه طباطبائی با عنایت به آیه «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»، (آل عمران، ۱۹) همه ادیان را با یکدیگر مشترک دانسته و معتقد است که همه پیامبران به یک دین دعوت کرده اند و با وجود برخی تفاوت ها، اصول مکتب انبیا که «دین» نامیده می شود یکی است. ادیان در این تلقی فقط در شرایع اختلاف دارند و اختلاف شرایع هم در یک سلسله مسائل فرعی، برحسب مقتضیات زمان و خصوصیات محیط از یک سو، و تفاوت سطح تعلیمات پیامبران به مقتضای تکامل بشر از سوی دیگر است. به اعتقاد ایشان، در همه کتاب های آسمانی، اسلام مطرح بوده است. اسلام هم تسلیم شدن در برابر حق، آن هم در تمام اعتقاد و عمل می باشد (طباطبائی، بی تا، ج ۵: ۲۲۹-۲۴۰). بنابراین، حقیقت دین دارای ماهیتی است که بهترین معرف آن لفظ اسلام است. نظریه دین شناختی علامه طباطبائی مبتنی بر نظام انسان شناختی او بوده و دارای پیش فرض هایی از این قرار می باشد: انسان مرکب از جسم و روح است؛ (طباطبائی، بی تا، ج ۳: ۱۶۱) همه انسانها در انسانیت با یکدیگر مشترکند؛ انسانها دارای فطرت و نیازهای ثابت هستند.

بر این اساس اگر دین را به عنوان آنچه از ناحیه پیامبران بر مردم عرضه می شود، بدانیم روش خاصی در زندگی که صلاح دنیا را به گونه‌ای که موافق کمال اخروی و حیات دائمی حقیقی باشد تأمین می نماید، آنگاه منشأ دین وحی است (همان: ۱۸۷)؛ و آنچه پیامبران آورده‌اند چیزی است که اقتضای آن در سرشت و ذات انسان هست، یعنی طلب، خواست و جستجوی آن در طبیعت و ذات انسان هست. در انسان فطرتی - یعنی تقاضایی - وجود دارد که بعثت پیامبران پاسخگویی به آن تقاضاست. در واقع، آنچه بشر به حسب سرشت خود در جستجوی آن بوده است، پیامبران آن را بر او عرضه داشته اند. این همان فطرت است. از این رو، ایشان، دین را حاصل ارتباط خدا با انسان می‌داند نه فقط حاصل ارتباط انسان با خدا. هر آنچه دین خوانده شود اما حاصل پیام خدا

به انسان نباشد دین به معنای حقیقی نیست، زیرا دین از وحی آسمان سرچشمه می‌گیرد (طباطبایی، بی تا: ۹)

از دیدگاه علامه طباطبایی، حس دینی یکی از عناصر اولیه و ثابت و طبیعی روح انسانی است. اصلی ترین و حقیقی ترین قسمت آن به هیچ یک از رویدادهای دیگر قابل تحویل نیست، بلکه نحوه ادراک فطری و راه ماوراء عقلی است که یکی از چشمه های آن از ژرفای روان ناخودآگاه فوران می کند (طباطبائی، بی تا، ج ۱۶: ۲۸۸). او بر آن است که آدمی به حکم طبیعت و سرشت خدادادی خود دین می خواهد (طباطبایی، بی تا الف: ۱۱). مفاهیم خدا و دین با طبیعت عقلانی و منطقی بشر و همچنین با تمایلات فطری و ذاتی او ارتباط دارد و نباید به دنبال جستجوی علل خاص روانی و یا اجتماعی برای آنها بود (طباطبایی، ۱۳۸۶، الف: ۳). از این رو به حکم عقل، دین از احتیاجات و اقتضائات خلقت انسان منشأ گرفته و این همان معنایی است که آیه شریفه «با استواری و در حال اعتدال، با دین مواجه شو یعنی با همان آفرینش ویژه خدایی که مردم را بر اساس آن آفریده و در آفرینش خدا تغییر و تبدیل نیست، آن است دینی که زندگی مردم را می تواند اداره کند اما اکثر مردم نمی دانند»^۱ آن را خاطر نشان می سازد (طباطبایی، بی تا، ج ۱۶: ۲۸۸).

این گونه علامه طباطبایی با طراحی نظریه فطرت، نوعی انسان شناسی متناسب با اندیشه دینی را سامان می‌دهد تا از این طریق فطری و عقلانی بودن دین را اثبات و به مقابله با مکاتب ضد دینی برخیزد. وی معتقد است که انسان به حسب فطرت حقیقت جوست و همیشه در جستجوی حق و پیرو حق می باشد و این میل را از کسی یاد نگرفته است و اگر گاهی انسان زیر بار حق نمی رود به دلیل گرفتاری به خطا و اشتباه است (طباطبائی، بی تا، ب: ۳۵). انسان با فطرت الهی خود با مشاهده هر پدیده و حادثه ای علت و سبب پیدایش آن را جستجو می کند؛ همین کنجکاوی و بحث از علل و اسباب، او را وامی دارد که درباره پیدایش جهان آفرینش و نظام شگفت انگیز آن کنجکاوی نماید. از این طریق است که انسان دلایل فراوانی بر وجود خدا و آفریننده جهان می یابد (طباطبایی، ۱۳۸۶، الف: ۶۴-۶۶).

به نظر علامه، چون بشر از قدیمی ترین ایام به مفهوم علیت و معلولیت پی برده، متوجه مبدأ و کل شده است. افزون بر این، مشاهده نظام های حیرت آور جهان، از همان آغاز، او را به این اندیشه سوق داده که این جهان منظم آفریننده دانا و توانایی داشته است. بنابراین خداشناسی

۱. (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيمُ وَلَكِنَّا أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (روم، ۳۰)

فطری انسان است و بشر با فطرت خدادادی خود خدایی را برای آفرینش جهان اثبات می کند (طباطبایی، بی تا، ب: ۳۲). ایشان با اعتقاد بر اینکه دین امری فطری و ناظر بر فطرت انسان است، اظهار می دارد که دین جهانی از آنرو که نظر خاصی به جماعتی خاص و زمان و مکان معینی ندارد، ناظر به انسان طبیعی، و به عبارتی دیگر انسان فطری است. یعنی نظر خود را تنها به ویژگی های انسانیت معطوف داشته که شرایط یک فرد عادی در آن جمع باشد و مصداق انسان است. در تعریف «انسان طبیعی» نیز می گوید: «انسان طبیعی یعنی انسانی که فطرت خدادادی را داشته و شعور و اراده او پاک باشد و با اوهام و خرافات لکه دار نشده باشد که ما او را انسان فطری می نامیم. باید افزود که دعوت دینی در اسلام به سوی یک سلسله عقاید پاک و اخلاق فاضله و قوانین عملی است که انسان فطری با تعقل خدادادی خود و خالی از شائبه اوهام و خرافات، صحت و واقعیت آنها را تأیید می کند» (طباطبایی، بی تا، ج: ۶۵-۶۷).

به نظر علامه، نظریه فطرت هم راهی برای شناخت خدا و اثبات حقانیت دین (طباطبایی، ۱۳۸۶، الف: ۷) و هم تبیین کننده پایداری و دوام آن در میان انسانهاست. همچنین طریق سعادت و هدایت بشر، طریق فطری است و فطرت در صورتی می تواند ضامن سعادت شود که در مسیر اصلی خود قرار داشته باشد و برای این امر به یک سیستم تربیتی درست نیاز دارد تا انسان را با وجود اختیار، انتخاب و شرایط مختلف برای رشد، به مسیر فطری و حقیقی خود راهنمایی کند؛ در نتیجه رسیدن به سعادت بدون این نظام تربیتی میسر نیست.

به عقیده علامه کسی صلاحیت طرح ریزی این ساختار را دارد که خود به وجود آورنده فطرت و خلقت باشد؛ چرا که او از نیازهای مخلوقاتش با خبر است و در نهایت با ایجاد یک نظام دینی مبتنی بر فطرت، بشر را به کمال مطلوب می رساند؛ علامه در این باره می گوید: «خدای تعالی انبیایی را مبعوث و رسل را ارسال و کتبی را انزال و شرایعی را تشریح می کند. به این وسیله پیش پای بشر در زندگیش را روشن و سعادت و شقاوتش را بیان می کند. و این دعوت لایزال در بین بشر جریان داشته و به وسیله دعوت فطرت تأیید می شده و در واقع نحوه دیگری از بیان فطرت بوده» (طباطبائی، بی تا، ج ۲۰: ۳۴۵).

بنابراین از نظر علامه طباطبایی سنت تشریح مبتنی بر سنت تکوین است. در عالم تکوین هر موجودی دارای هدفی است که به سوی آن در حرکت است. نوع انسان هم دارای غرضی است که باید با طی مسیر خاص به آن برسد. این مسیر خاص را دین تعیین می کند. از این رو فطری بودن دین به معنای مطابق بودن آن با نظام خلقت است (طباطبائی، بی تا، ج ۱۶: ۱۸۱-۱۸۲). علامه در تعریف دین فطری می گوید: «دین فطری، دینی است که از مجموع اعتقادات و اعمالی که اقتضای فطرت آدمی است، تشکیل شده باشد و معلوم است که سعادت هر چیز

رسیدن به همان اهدافی است که خلقتش و جهات خلقتش تقاضای آن را دارد» (طباطبائی، بی تا، ج ۱۴ : ۲۴).

می توان گفت که ایشان با طرح نظریه فطرت و ارائه براهین منطقی و عقلانی، هم حقانیت دین را اثبات می کند و هم به رد نظرات کسانی می پردازد که منشأ پیدایش مفاهیم دینی و توجه بشر به خدا را ترس، جهل، عقده های روانی، امتیازات طبقاتی و محرومیت های اجتماعی و جامعه می دانستند. ایشان بر اساس نظریه فطرت اعتقاد دارد که اصل، اعتقاد به خدا و خدا باوری است. لذا خلاف این اصل یعنی عدم اعتقاد به دین نیازمند علت یابی و تبیین است. اگر اصل بر همرازی و همزادی بشر و دینداری است، پس باید دینداری را اصل انگاشت و از علت عدم دینداری برخی ها پرسش نمود. ایشان در عین حال که عقل و وجدان (فطرت) انسان را منشأ پیدایش دین و توجه انسان به خدا می دانند، نقش جامعه را در ظهور دین نادیده نمی گیرند؛ در نظر ایشان جامعه هر چند در پیدایش دین تأثیری داشته، اما هرگز علت پیدایش آن نبوده و تنها «محل ظهور دین» بوده است.

۳. تبیین چرایی و ضرورت دین در اندیشه علامه طباطبائی
چرایی و ضرورت دین در اندیشه علامه طباطبائی همسو با تحلیل دین شناختی ایشان و مبتنی بر نظریه "انسان شناسی طبیعی و فطری"، و "هویت اجتماعی بشر"، و "حیات اخروی او" تبیین می گردد. تبیین علامه، گرچه مستقل از نقل و بر اساس انسان شناسی فلسفی و تحلیل جامعه شناختی بشر تبیینی وافی است، اما نیز مستند و ملهم از حقایق و حیاتی است.

۳،۱. دین رافع اختلافات بشری
علامه طباطبائی در تفسیر آیه «كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ...» (بقره/۲۱۳) علت بعثت انبیا و فرستادن کتاب و به عبارتی دیگر سبب دعوت دینی را سیر بشر به حسب طبع و فطرتش به سوی اختلاف می داند و عقیده دارد که همانگونه که فطرت انسان او را به تشکیل اجتماع مدنی دعوت می کند، همان فطرت نیز او را به طرف اختلاف می کشاند و وقتی فطرت، راهنمای بشر به سوی اختلاف باشد، دیگر رفع اختلاف از ناحیه او میسر نمی شود، و ناگزیر باید عاملی خارج از فطرت او عهده دار آن شود، و به همین جهت خدای سبحان از راه بعثت انبیا و تشریح شرایع، نوع بشر را به سوی کمال لایق به حالش و اصلاح گر زندگی هدایت کرد و این اختلاف را برطرف نمود. گزارش کوتاه از بیان علامه چنین است:

«خدای تعالی آن روز که بشر را می‌آفرید شعور را در او به ودیعه نهاد، و گوش و چشم و قلب در او قرار داد، و در نتیجه نیرویی در او پدید آمد به نام نیروی ادراک و فکر، که به وسیله آن حوادث و موجودات عصر خود و آنچه قبلاً بوده، و عوامل آنچه بعداً خواهد بود نزد خود حاضر می‌بیند، پس می‌توان گفت: انسان به خاطر داشتن نیروی فکر به همه حوادث تا حدی احاطه دارد چنانکه خدای تعالی هم در این باره فرموده: «آموخت انسان را آنچه نمی‌دانست»^۱.

خدای تعالی برای این نوع از جنبندگان زمین سنخی از وجود اختیار کرده که قابل ارتباط با تمامی اشیاء عالم هست و می‌تواند از هر چیزی استفاده کند، چه از راه اتصال به آن چیز و چه از راه وسیله قرار دادن برای استفاده از چیز دیگر و خدای تعالی در این باره فرموده: «خداوند تمامی آنچه را در آسمانها و زمین هست رام شما کرده و همه آنها از خداست»^۲.

علامه سپس می‌افزاید: بعضی از ادراکات بشری تنها جنبه حکایت و نشان دادن موجودات خارجی را دارند، و یک عده ادراک‌های دیگر نیز برای نوع بشر وجود دارد که تنها در موردی به آن می‌پردازد که بخواهد آنها را وسیله به دست آوردن کمال و یا مزایای زندگی خود کند و هیچ فعلی از افعال او خالی از آن ادراکات نیست، از قبیل اینکه کارهایی زشت و کارهای دیگر خوب است، و عمل خیر را باید رعایت کرد، و عدالت خوب و ظلم زشت است، و اما در باب تصورات، تصور مفهوم ریاست و مرتوسیت، عبدیت و مولویت و ... نیز چنین است. اینگونه ادراکات علوم عملی نام دارد. و خدای سبحان این علوم و ادراکات را به ما الهام کرده، تا ما را برای قدم نهادن در مرحله عمل مجهز کند. خدای تعالی در مورد هدایت انسان فرموده: «کسی که بیافرید و آفرینش را کامل کرد، و اندازه گرفت، و در نتیجه هدایت کرد». آنگاه به حکم این آیه فجور و تقوای انسانها برای آنها معلوم و به الهامی فطری و خدایی مشخص شده است.

از جمله این ادراکات تصدیق به این معنا است که باید به هر طریقی که ممکن است به نفع خود و برای بقای حیاتش از موجودات دیگر استفاده کند و به همین جهت است که از ماده این عالم شروع کرده، آلات و ادواتی درست می‌کند، تا با آن ادوات در ماده‌های دیگر تصرف کند و باز به همین جهت شروع می‌کند به تصرف در گیاهان، و باز به همین منظور در انواع حیوانات تصرفاتی نموده و به استعمار و استثمار حیوانات اکتفا ننموده، دست به استخدام هم‌نوع خود می‌زند، و به

۱. (عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمُ) (علق، ۵).

۲. (وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ) (جاثیه، ۱۳).

۳. (الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ) (اعلیٰ، ۳-۲).

هر طریقی که برایش ممکن باشد آنان را به خدمت می گیرد، در هستی و کار آنان تا آنجا که ممکن باشد تصرف می کند.

بشر همچنان به سیر خود ادامه داد، تا به این مشکل برخورد، که هر فردی از فرد و یا افراد دیگر همان را می خواهد، که آن دیگران از او می خواهند، لاجرم ناگزیر شد این معنا را بپذیرد که همانطور که او می خواهد از دیگران بهره کشی کند، باید اجازه دهد دیگران هم به همان اندازه از او بهره کشی کنند، و همین جا بود که پی برد به اینکه باید اجتماعی مدنی و تعاونی تشکیل دهد، و بعد از تشکیل اجتماع فهمید که دوام اجتماع، و در حقیقت دوام زندگی منوط بر این است که اجتماع به نحوی استقرار یابد که هر صاحب حقی به حق خود برسد، و مناسبات و روابط متعادل باشد و این همان عدالت اجتماعی است. پس این حکم یعنی حکم بشر به "اجتماع مدنی" و "عدل اجتماعی" حکمی است که اضطرار، بشر را مجبور کرد به اینکه آن را بپذیرد، یعنی در هر دو قضیه اضطرار او را وادار کرده به اینکه مدنیت و زندگی اجتماعی و دنبال عدل اجتماعی را بپذیرد... از طرف دیگر افراد انسانها به حکم ضرورت از نظر خلقت و منطقه زندگی و عادات و اخلاقی که مولود خلقت و منطقه زندگی است مختلفند، و در نتیجه، این اختلاف طبقات، همواره آن اجتماع صالح و آن عدالت اجتماعی را تهدید می کند، و هر قوی ای می خواهد از ضعیف بهره کشی کند بدون اینکه چیزی به او بدهد، و مغلوب هم به حکم ضرورت مجبور می شود در مقابل ظلم غالب دست به حيله و کيد و خدعه بزند، پس بروز اختلاف سرانجام به هرج و مرج منجر شده، و انسانیت انسان را به هلاکت می کشاند یعنی فطرت او را از دستش گرفته سعادتش را تباه می سازد.

این اختلاف امری است ضروری، و وقوعش در بین افراد جامعه های بشری حتمی است... پیدایش این اختلاف بود که بشر را ناگزیر از تشریح قوانین کرد، قوانینی که عمل به آنها باعث رفع اختلاف شود، و هر صاحب حقی به حقش برسد، و قانونگذاران را ناگزیر کرد که قوانین خود را بر مردم تحمیل کنند. از نظر علامه در عصر حاضر راه تحمیل قوانین بر مردم یکی از این دو طریق است: اول اینکه مردم را مجبور و ناچار کنند از اینکه قوانین موضوعه را بپذیرند، تا آنکه هر فردی از افراد به آن درجه از کمال زندگی که لیاقت آن را دارد برسد، حال چه معتقد به دینی باشد یا نباشد. دوم این است که مردم را طوری تربیت کنند و به اخلاق متخلق بسازند که خود بخود قوانین را محترم و مقدس بشمارند، در این طریق باز دین را در تربیت اجتماع لغو و بی اعتبار می شمارند.

اما این دو طریق مفاسدی به دنبال دارد؛ از جمله نابودی انسانیت نوع بشر؛ چون انسان موجودی است که خدای تعالی او را آفریده، و هستیش وابسته و متعلق به خداست، از ناحیه خدا آغاز شده،

و به زودی به سوی او بر می گردد، و هستیش با مردن ختم نمی شود او یک زندگی ابدی دارد که سرنوشت زندگی ابدیش باید در این دنیا معین شود، اگر در دنیا احوال و ملکاتی متناسب با توحید کسب کرده باشد، قهراً فردی بوده که انسان آمده و انسان رفته است، و اما اگر توحید را فراموش کند، فردی بوده که انسان آمده و دیو رفته است. به همین جهت خدای سبحان که انسانها را بهتر از خود انسانها می شناسد، چون خالق آنان است، شرایع و قوانینی برای آنان تأسیس کرد، و اساس آن شرایع را توحید قرار داد، که در نتیجه هم عقاید بشر را اصلاح می کند و هم اخلاق آنان و هم رفتارشان را. به عبارتی دیگر اساس قوانین خود را این قرار داد که نخست به بشر بفهماند حقیقت امر او چیست؟ از کجا آمده و به کجا می رود؟ و اگر می رود باید در این منزلگاه موقت چه روشی اتخاذ کند؟ که برای فردایش سودمند باشد. پس تشریح دینی و تقنین الهی، تشریحی است که اساسش تنها علم است و بس؛ همچنانکه فرموده است: «حکم و قانون تنها از آن خداست، و او دستور داده که جز او را نپرستید، این است دین استوار، ولیکن بیشتر مردم نمی دانند».

بدین ترتیب از دیدگاه علامه: نظر به اینکه ارتفاع اختلافات از جامعه انسانی بدون تردید صلاح نوع و کمال انسانی است و از طرف دیگر، دین یکی از بهترین راه های رفع اختلافات می باشد و از سوی دیگر، دستگاه آفرینش هر نوع را به سوی کمال حقیقی وی هدایت کرده و سوق می دهد، پس ناچار دستگاه آفرینش دین حق و سزاواری را باید برای انسانیت تعیین کرده و به عالم انسانی وحی کند و این همان دین حقی است که باید در جامعه بوده باشد (طباطبائی، بی تا، ج ۲: ۱۴۸).

علامه آنگاه به طرح یک پرسش می پردازد: مگر ممکن است فطرت دو حکم متضاد داشته باشد؟ و سپس در پاسخ می گوید: در صورتی که مافوق آن دو حکم، حاکمی بوده باشد تا آن دو را تعدیل کند، هیچ مانعی ندارد، و این تنها در مسأله احکام فطری انسان نیست، بلکه در افعال او نیز این ناسازگاری هست؛ مثلاً شهوتش او را دعوت به انجام کاری نامشروع می کند، و نیروی عقلش او را از آن کار باز می دارد و عقل هر نیرویی را آن قدر آزادی می دهد که به نیروهای دیگر صدمه وارد نیاید.

تزامم در دو حکم فطری مورد بحث نیز همانند التزامم قوا می باشد، درست است که تشکیل اجتماع و مدنیت به حکم فطرت، و آنگاه ایجاد اختلاف آن هم به حکم فطرت دو حکم متنافی

۱. (ما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ) (یوسف/۴۰).

است از فطرت، و لیکن خدای متعال این تنافی را به وسیله بعثت انبیاء و بشارت و تهدید آن حضرات، و نیز به وسیله فرستادن کتابهایی در بین مردم و داوری در آنچه با هم بر سر آن اختلاف می کنند، برداشته است (همان: ۱۷۱-۱۸۷).

چنان که ملاحظه می شود علامه در این تحلیل با ابتدا بر "حس طبیعی و فطری استخدام بشر" و آنگاه "اضطرار بشر به زندگی اجتماعی و عدالت اجتماعی" و "ضرورت قانون" به چرایی ضرورت دین پرداخته است، اما در ادامه با نظر به دو عنصر "هویت الهی" و "حیات اخروی بشر" بر ضرورت "دین وحیانی" استدلال کرده است.

۳،۲. دین یگانه تأمین کننده ی قانون سعادت بخش
 علامه طباطبایی در تقریر این برهان بر ضرورت نبوت و نیاز بشر به دین آسمانی نخست به هدایت عمومی خداوند در نظام خلقت توجه می کند؛ هدایتی تکوینی که در دستگاه خلقت هر موجودی نهاده شده است، و تبلور آن را در جهان گیاهان و حیوانات به روشنی می توان مشاهده و مطالعه کرد. نظم و ترتیب مداوم در تحول و تکون اشیا و اختصاص هر نوع از انواع آفرینش در تحول و تکامل خود وجود نظامی خاص را برای متبوع کنجکاو غیرقابل انکار می کند. ایشان از نظم و ترتیب مزبور دو نکته را نتیجه گرفته است: ۱. در میان مراحل که هر نوعی از آفرینش از آغاز پیدایش تا انجام می پیماید اتصال و ارتباطی برقرار است. به گونه ای که در هر مرحله ای گویا از پشت سر به جلو رانده می شود و از پیش رو جذب می گردد. ۲. با توجه به اتصال و ارتباط یاد شده آخرین مرحله تکاملی هر پدیده نوعی از آغاز پیدایش، مورد توجه تکوینی آن پدیده نوعی می باشد.

علامه طباطبایی سپس در بررسی حیات نوع انسان یادآور شده است که انسان نیز از نظر هدایت تکوینی با دیگر انواع طبیعی همانند است، ولی تفاوت او در برخورداری از نیروی خرد است که وی را به مطالعه و تفکر در جهان و بهره گیری خردمندانه و آگاهانه از آن توانا می سازد. انسان به حسب طبع اولی سعادت و کمال خود را در آزادی مطلق خود می بیند ولی نظر به اینکه سازمان وجودیش سازمان اجتماعی است، اجتماع تعاونی را از روی ناچاری می پذیرد. انسان به دنبال پذیرفتن اجتماع تعاونی وجود قانون را لازم می شمرد. این قانون همان قانون عملی همگانی است که بشر از روز پیدایش تا امروز پیوسته خواهان و شیفته آن است و همیشه آن را در سرلوحه آرزوهای خود قرار داده در برآوردن آن تلاش می کند. بدیهی است اگر چنین چیزی امکان نداشت و در سرنوشت بشریت نوشته نشده بود، خواست همیشگی در بشر قرار نمی گرفت (طباطبایی، ۱۳۸۸، ب: ۱۱۵-۱۱۹).

خدای متعال به حقیقت این اجتماع بشری اشاره نموده می‌فرماید: «ما معیشت و زندگی مردم را در میان ایشان تقسیم نمودیم و برخی از ایشان را برتری دادیم تا بعضی از ایشان بعضی را تحت تسخیر بیاورند»^۱ و در معنای خودخواهی و انحصار طلبی انسان می‌فرماید: «انسان حریص آفریده شده وقتی که وی را ناگواری مس کرد جزع، و وقتی که خیری به او برسد، دیگران را منع می‌کند»^۲.

اگر درست دقت کنیم خواهیم دید قانونی که بشر پیوسته در آرزوی آن است و مردم تنها و دسته دسته با نهاد خدادادی لزوم چنان مقرراتی که سعادتشان را تأمین کند، درک می‌کنند، همانا قانونی است که جهان بشریت را از آن جهت که جهان بشری است بی تبعیض و استثناء به نیک بختی رسانیده، در میانشان کمال عمومی را برقرار سازد و بدیهی است تاکنون در دوره های گوناگون زندگی بشر چنین قانونی که تنظیم یافته عقل و خرد باشد، درک نشده است و اگر چنین قانونی به حسب تکوین به عهده خرد گذاشته شده بود البته در این روزگاران برای بشریت درک و مفهوم می‌شد. بلکه همه افراد مردم که با جهاز تعقل مجهز می‌باشند آن را تفصیلاً درک می‌کردند چنانکه لزوم آن را در جامعه خود درک می‌کنند.

به عبارت روشن تر، قانون کامل مشترکی، که باید سعادت جامعه بشری را تأمین کند و باید بشر از راه آفرینش و تکوین به سوی آن هدایت شود، اگر تکویناً به عهده خرد گذاشته شده بود هر انسان با خردی آن را درک می‌کرد چنان که سود و زیان و سایر ضروریات زندگی خود را درک می‌کند، ولی از چنین قانونی تاکنون خبری نیست و قوانینی که خود به خود یا با وضع یک فرد فرمانروا یا افراد یا ملل که تاکنون در جامعه های بشری جریان یافته، برای جمعی مسلم و برای غیر آنان غیرمسلم است و دسته‌ای از آن با اطلاع و دسته‌ای بی اطلاع می‌باشند و هرگز همه مردم که در ساختمان بشری مساوی و همه به خرد خدادادی مجهزند درک مشترکی در این باب ندارند.

بنابراین، انسان قانونی را که سعادت جامعه بشری را تأمین کند، خود درک نمی‌کند و چون به مقتضای نظریه هدایت عمومی، وجود چنین درکی در نوع انسانی ضروری است ناگزیر دستگاه درک کننده دیگری در میان نوع انسانی باید وجود داشته باشد که وظایف واقعی زندگی را به آنان بفهماند و در دسترس همگان گذارد و این شعور و درک که غیر از عقل و حس می‌باشد، شعور

۱. (نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا) (زخرف/ ۳۲).

۲. (إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا) (معارج/ ۱۹-۲۱).

وحی نامیده می شود (طباطبایی، ۱۳۸۸ ب: ۱۱۹-۱۲۰). پس بشر علاوه بر هدایت حسی و عقلی، به هدایت وحیانی هم نیازمند است و با این بیان نیازمندی همیشگی انسان به نبوت و شریعت الهی ثابت می گردد.

در برهان مذکور، علامه طباطبایی در تبیین ضرورت نبوت و نیاز بشر به دین الهی به ناتوانی خرد بشر در تهیه و تنظیم قانونی که سعادت جامعه بشری را تأمین کند، استناد نموده اند؛ ایشان در تقریر مشابه دیگری در اثبات ضرورت نبوت و نیاز بشر به دین الهی، نیازمندی زندگی بشر به راه و رسم و قانون و برنامه ویژه را مختص به زندگی اجتماعی انسان نمی داند و به تقریر برهان گسترده تری می پردازد و بر این مطلب تأکید می ورزد که نیاز زندگی فردی بشر به برنامه و قانون ایجاب می کند که معیارهای کلی خوب و بد برای او مشخص باشد؛ خلاصه تقریر ایشان در قالب مقدمات و نتیجه گیری زیر بیان می شود:

۱. انسان در زندگی خود هرگز هدفی جز سعادت و خوش بختی و کام روایی خود ندارد؛
۲. فعالیت زندگی انسان هرگز بدون برنامه صورت نمی گیرد و در نتیجه انجام دادن هرکاری طبق دستوری است درونی که در درک انسان کلیات آن ذخیره شده و به حسب انطباق به مورد جزئیات آنها تحقق می پذیرد. هر فرد از انسان در کارهای فردی خود به منزله کشوری است که فعالیت های اهالی آن تحت قوانین و سنن و آداب معینه ای کنترل می شود. فعالیت های اجتماعی یک جامعه نیز حال فعالیت های فردی را دارد و پیوسته یک نوع مقررات و آداب و رسومی که مورد تسلیم اکثریت افراد می باشد باید در آنها حکومت کند و گرنه اجزای جامعه به واسطه هرج و مرج در کمترین وقت و کوتاه ترین فرصت در هم و متلاشی خواهد شد.
پس در هر حال انسان در فعالیت های فردی و اجتماعی خود از داشتن هدفی گزیر ندارد و از تعقیب هدف خود از راهی که مناسب آن است و به کار بستن مقرراتی که برنامه کار است هرگز مستغنی نیست (طباطبایی، ۱۳۸۶، ب: ۲۷-۲۴).

۳. بهترین و پابرجاترین راه و رسم زندگی آن است که آفرینش انسان به سوی آن هدایت کند. هریک از اجزای آفرینش در هستی خود هدف و غایتی دارد که از نخستین روز آفرینش خود به سوی آن متوجه است و در اندرون و بیرون ساختمان خود با تجهیزاتی مجهز می باشد که مناسب با هدف خودش و منشأ فعالیت های گوناگون می باشد، رویه آفرینش در هر آفریده جاندار و غیرجاندار همین گونه است.

بنابراین آفرینش ویژه انسان و هم چنین آفرینش جهان که انسان جزء غیر قابل تفکیک آن می باشد انسان را به سوی سعادت واقعی هدایت می کند و مهمترین و ریشه دارترین و پابرجاترین مقررات را، که به کار بستن آنها سعادت را برای انسان تضمین می کند، به انسان گوشزد می

کند. خدای متعال در این باره می فرماید: «خدای ما کسی است که به هر آفریده ای، آفرینش ویژه آن چیز را عطا فرمود آنگاه به سوی سعادت و هدف ویژه اش هدایت و راهنمایی کرد»^۱؛ «روی خود را برای دین استوار کن درحالیکه اعتدال را پیش گیری و از افراط و تفریط بپرهیزی که همان آفرینش خدایی است. آفرینش خدا تغییر ندارد، آن است دینی که به اداره زندگی انسان توانایی دارد»^۲. و باز می فرماید: «دین و روش زندگی پیش خدا تسلیم شدن است»^۳. و می فرماید: «و هر که جز اسلام دینی را طلب کند و پیش گیرد از وی پذیرفته نخواهد شد»^۴.

با تأمل در این آیات و آیات دیگری که در همین مضمون است در می یابیم که: اولاً خدای متعال هر یک از آفریده های خود و از جمله انسان را به سوی سعادت و هدف آفرینش ویژه خودش از راه آفرینش خودش راهنمایی می فرماید و راه واقعی برای انسان در مسیر زندگی همان است که آفرینش ویژه وی به سوی آن دعوت می کند و مقرراتی در زندگی فردی و اجتماعی خود باید به کاربندد که طبیعت یک انسان فطری به سوی آنها هدایت می کند. ثانیاً زمام حکم در تشریح تنها به دست خداست و جز او را نشاید که تشریح قانون و وضع مقررات و تعیین وظیفه نماید؛ زیرا تنها مقررات و قوانینی در صراط زندگی به درد انسان می خورد که از راه آفرینش برای او تعیین شده باشد؛ یعنی علل و عوامل بیرونی و درونی انسان را به انجام دادن آن دعوت نماید و آن را اقتضا کنند. خدای متعال در چندین جا از کلام خود می فرماید: «نیست حکم مگر از آن خدا»^۵.

بنابراین قرآن مجید با رعایت این مقدمات سه گانه برنامه زندگی انسان را به این نحو ریخته است: اساس برنامه خود را خداشناسی قرار داده و اعتقاد به یگانگی خدا را اولین اساس دین شناخته و پس از شناساندن خدا، معاد شناسی را از آن نتیجه گرفته و اصل دیگر قرار داده است و پس از آن پیامبر شناسی را از معاد شناسی نتیجه گرفته، زیرا پاداش اعمال نیک و بد بدون ابلاغ قبلی طاعت و معصیت و نیک و بد از راه وحی و نبوت صورت نمی بندد (طباطبایی، ۱۳۸۶، ب: ۲۸-۳۱).

۱. (رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى) (طه، ۵۰).

۲. (فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ) (روم، ۳۰).

۳. (إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ) (آل عمران، ۱۹).

۴. (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ) (آل عمران، ۸۵).

۵. (إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) (یوسف، ۴۰).

۴. دین و اخلاق

فضیلت و اخلاق از دانش و معرفت برمی‌خیزد و محور هر فضیلتی دانش است. دانش به آموزش نیاز دارد و آموزش بی‌آموزگار امکان‌پذیر نیست. نخستین آموزگار خدای جهان آفرین است. حقیقت هر دانشی از اوست؛ چنان‌که هستی هر موجودی بخشش او است. خداوند برای آموزش بشر دو آموزنده قرار داده و بدان واسطه تعلیم معارف و علوم کرده است: عقل و وحی. از آنجا که حق عقل فرماندهی است نه فرمانبری، خداوند متعال انبیا را فرستاده تا به یاری عقل بشتابند و آدمی را از گمراهی‌های بخشند و راهی را برگزیند که از شهوت به دور باشد و از غضب برکنار. دین تنها به تنظیم ارتباط انسان با پروردگارش و ارائه تفسیری درباره ظهور جهان و زندگی اکتفا نمی‌کند؛ بلکه از آن نیز فراتر می‌رود و با معرفی منظومه‌ای از ارزشها که چهارچوب روشنی از ارتباط آدمی با خانواده، دوستان و دیگر هم‌پیوندان جامعه است به اصلاح رفتار انسان می‌پردازد. فطرت بشر راستی‌ها و درستی‌ها را دوست، و دادگری و نیکوکاری را خوش دارد. از ستم و درازدستی بیزار است. عقل به یاری فطرت بشر می‌شتابد تا وی را از بدی‌ها و زشتی‌ها دور سازد و او را به سوی خوبی‌ها و نیکی‌ها روانه گرداند. ولی فطرت و عقل نمی‌توانند به تنهایی ضامن رسیدن بشر به فضایل اخلاقی و کمال انسانی گردند چون غرایز حیوانی می‌تواند بر فطرت بشر فایق آید و عقل را در استخدام خود بگیرد، عقل برای توفیق در راهنمایی، نیاز به کمک دارد تا از اسارت غریزه حیوانی رهایی یابد. رحمت الهی پیامبران را برای کمک به عقل فرستاده تا از اسارت غریزه حیوانی رهایی یابد و پیامبران بشر را با دادن تعلیمات عالی به تکامل برسانند و او به هدف عالی خود برسد و انسان کامل گردد.

آنچه از مجموع آثار علامه طباطبایی بر می‌آید این است که ایشان علم اخلاق را فنی می‌داند که در آن پیرامون ملکات نفسانی بحث می‌شود با این غرض که معلوم کند که کدام یک از ملکات نفسانی انسان خوب و مایه کمال اوست و کدام یک بد و مایه نقص اوست. بر طبق مبنای علامه نظام اخلاقی بی‌ارتباط با نظام الهی نیست. در زمینه ارتباط اخلاق و خداوند، خداوند نظام وجودی را طوری خلق کرده که این نظام به غایاتی منتهی می‌شود که سعادت ما در رسیدن به این غایات است؛ در عین حال قوانین و سنن در قالب شریعت برای هماهنگ شدن قوا در رسیدن به آن سعادت، در اختیار ما گذاشته است که اوامر و نواهی شریعت، در واقع همان اوامر و نواهی خداوند است. این در حالی است که قوانین شریعت با خواست فطرت منطبق است (طباطبایی، بی‌تا، ج ۱۴: ۱۴۲-۱۴۳). علامه در باب رابطه دین و اخلاق می‌گوید:

«دعوت عظیم دینی که از قدیمی ترین دوره های تاریخ بشر بوده، اثر عمیقی در حیات اجتماعی انسان و روحیات افراد گذاشته و موجب بقای صفات و اخلاق درست در جامعه انسانی شده است و اگر بسیاری از مردم هم آن را نپذیرفتند، خواه ناخواه تحت تأثیر آن واقع شده اند، بلکه در واقع، فضائلی که در ملت های امروزمین دیده می شود از آثار و ثمرات نبوت و دین است که به حکم وراثت یا در اثر تقلید از امت های دیندار به آنها رسیده است و این به آن دلیل است که دین همواره در جامعه اسلامی دارای طرفداران قابل ملاحظه‌ای بوده و جمعیت های مهمی از آن پیروی می نموده اند» (طباطبایی، ۱۳۸۸، الف: ۳۰۲). علامه معتقد است که دین دو ضامن اجرایی برای اخلاق ارائه می دهد:

یک: اعتقاد به مبدأ

علامه در این باره می فرماید: «فضایل اخلاقی، به تنهایی در تأمین سعادت برای اجتماع و انسان، کافی نیست؛ مگر وقتی که بر تفکر توحیدی تکیه داشته باشد. در این تفکر جهان خدای واحد دارد که دارای اسمای حسنی است و هدفش در آفرینش خلق، تکامل و هدایت به سوی خیر و دوری از فساد است» (همان: ۲۲۷).

بر اساس تفکر توحیدی، برای انسانها جز مراقبت رضای خداوند، همتی باقی نمی ماند و چنین انسانهایی در عمق وجود خود، محرکی به نام تقوا دارند که از ارتکاب جرم جلوگیری می کند. اسلام با ارائه این تفکر که جهان، خدای یکتایی دارد و هدف از آفرینش خلق، تکامل و نیکیبختی آنها است و این خدای واحد، خیر و نیکی را دوست می دارد و شر و بدی را دشمن می دارد، بشر را به رعایت و بر پا کردن اصول درست اخلاقی دعوت کرده است. اگر اخلاق از چنین عقیده‌ای سرچشمه نگیرد برای انسان هدفی جز بهره‌مند شدن از لذایذ زودگذر دنیا باقی نمی ماند. و نهایت محدودیتی که ممکن است برای خود قائل شود در حدودی است که بقای اجتماع بر آن متوقف باشد یا موجب مدح و ثنای دیگران در حق او گردد و بعد از مرگ نام نیکش در تاریخ باقی بماند. ولی مدح و ثنای مردم تنها نسبت به اموری است که از آنها اطلاع داشته باشند. بنابراین نمی تواند داعی بر انجام کارهای نیک و ترک کارهای زشت در خفا و دور از چشم مردم شود. و اما بقای نام نیک و التذاد به آن که غالباً در مورد فداکاری ها و جانبازی ها برای وطن و به پشتیبانی از حکومت منظور می گردد نسبت به کسی که اعتقاد به حیاتی پس از مرگ ندارد، چیزی جز یک عقیده خرافی نیست که با اندک تنبّهی زایل می شود، پس این امور نه ارزشی در برابر توحید و ایمان به خدا دارند و نه می توانند جای آن را در جلوگیری از ارتکاب گناه و مخالفت با قوانین و مقررات بگیرند (همان).

ایمان به آخرت و یقین به وقوع حساب و جزا ضامن حفظ انسان از ارتکاب به اعمال زشت است؛ مردم در این اعتقاد به سه دسته تقسیم می شوند:

۱. عده ای از ترس عذاب الهی، گناه نمی کنند و بر مدار اخلاق می چرخند.
۲. عده ای در طمع و امید رسیدن به بهشت و پاداش هستند.
۳. عده ای که همان علمای بالله هستند و بر اساس و مدار توحید، خدا را ستایش می کنند و گرد ردایل نمی چرخند (طباطبایی، بی تا، ج ۱: ۲۴۹-۲۵۰).

دین الهی بر اساس این اعتقاد و با ایمان به آخرت و وعده به پاداش در مقابل عمل نیک و عذاب در برابر عمل ناشایست، پشتوانه محکمی برای اخلاق ارائه می دهد. در واقع دین با نگه داشتن انسانها در خوف و رجا، ضامن محکمی برای اعمال نیک اخلاقی در خدمت اخلاق قرار می دهد.

۵. نتیجه

از آنچه در باره اندیشه علامه طباطبایی در باره چیستی و چرایی دین ارایه شد، می توان چنین نتیجه گرفت:

۱. دین نوعی روش زندگی اجتماعی است که سعادت انسان را در زندگی دنیوی و اخروی تامین می کند.
۲. دین مشتمل بر یک سلسله عقاید و نیز دستورهای اخلاقی و عملی است که پیامبران از سوی خدا برای هدایت بشر آورده اند.
۳. دین وحیانی پاسخ به تقاضایی است که در انسان است. در انسان، فطرتی یعنی تقاضایی است که بعثت انبیا پاسخگوی آن است.
۴. ضرورت و چرایی دین مبتنی بر نظریه انسان شناسی فطری، و هویت اجتماعی بشر، و حیات اخروی تبیین می شود.
۵. دین رافع اختلافات بشری، یگانه تامین کننده قانون سعادت بخش، و ضمانت صفات اخلاقی است.
۶. دین دو ضامن برای اخلاق ارایه می دهد: اعتقاد به مبدا و ایمان به معاد.

منابع

۱. طباطبایی، سید محمد حسین (بی‌تا)، الف، آموزش دین، تهران، چ ۲، انتشارات جهان آرا.
۲. طباطبایی، سید محمد حسین (بی‌تا)، ب، خلاصه تعالیم اسلام، قم، انتشارات دفتر تبلیغات حوزه علمیه .
۳. طباطبایی، سید محمد حسین (بی‌تا)، ج، فراهایی از اسلام، تهران، انتشارات جهان آرا.
۴. طباطبایی، سید محمد حسین (بی‌تا)، د، تفسیر المیزان، چ ۲، ترجمه محمد تقی مصباح یزدی، تهران، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی.
۵. طباطبایی، سید محمد حسین، (بی‌تا)، ه، تفسیر المیزان، چ ۳ و ۵ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۰، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی و...، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۶. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۶)، الف، اصول فلسفه و روش رئالیسم، چ ۵، چ ۱۲، قم، دفتر انتشارات اسلامی.
۷. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۶)، ب، قرآن در اسلام، به کوشش سید هادی خسرو شاهی، چ ۵، قم، بوستان کتاب.
۸. طباطبایی، سید محمد حسین، 1387، بررسی‌های اسلامی، چ ۱، به کوشش سید هادی خسروشاهی، چ ۲، قم، بوستان کتاب.
۹. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۸)، الف، بررسی‌های اسلامی، چ ۲، به کوشش سید هادی خسروشاهی، چ ۲، قم، بوستان کتاب.
۱۰. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۸۸)، ب، شیعه در اسلام، به کوشش سید هادی خسروشاهی، چ ۵، قم، بوستان کتاب.

